

سرزمین من

اینجا زندگی سرد است  
مثل خورشید قطب شمال، سوسوی ناچیزی دارد  
حرارت مرده است

و عشق

و عشق در قبرستان بو گرفته است.

دگر نمیتوان از عشق سخن گفت،

وقتی جلاد تیغ بگلوی کبوتر گذاشته است!

دگر نمیتوان از عشق سخن گفت،

وقتی که عفريت پلید مرگ سایه افکنده است!

در فراسوی زندگی. . .

نا امیدی پرسه میزند.

و خون از چشمهای زمین فواران می زند.

نابینایان با عصای مصروقه خود،

بر انبار ثروت تلنگر میزنند.

و بینا ها با عینک دودی ،

آفتاب را پنهان میکنند.

آنکه بر خاک غلطیده است،

دگر خونی برای ریختن ندارد.

و اشکها زهر میبارند اینجا.

اینجا سر زمین منست،

که طفلش هر شب خواب میبیند. . .

کابوس مرگ فردا را!

و فریاد نو باوه گانش،

در دل کوهستانها میپیچد.

اینجا سر زمین منست!

که ارتجاع سیاه سایه افکنده. . .

بر شادی دخترکانش.

و میدرد دامن امید را رایگان.  
اینجا سر زمین منست!  
که هر روزش سیه تر از شب است.  
و هر شب اش خونینتر از روز  
اینجا سر زمین منست!  
که ندبه میزند در میان زنجیر. . .  
که آزادی پروبال بسته  
در قفس جانسپرده است.  
و مداری های رنگین قبا. . .  
با نی لبک تزییر و ریا،  
میفرزند هر روز. . .  
انسان آشفته و مغموم را.  
اینجا سر زمین منست!  
اینجا سر زمین منست!  
ای وای من. . .  
اینجا سر زمین منست!  
سوما کاویانی  
۲۰۱۴/۱۱/۲۹  
۱۶:۱۰ شب